

مِفِستو برای همیشه

| شم لائوی | محمدرضا خاکی | نه‌ایشنامه‌های بیدگل: اروپایی (۱) | 

نتنر بیدگل

مفیسستو برای همیشه |
ثم لانوی | ترجمه محمدرضا خاکی |
ویراستار: مرتضی حسین زاده |
مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان |
مدیر تولید: مصطفی شریفی |
چاپ چهارم | ۱۳۹۸ تهران | ۵۰۰ نسخه |
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۱۹۳-۳۱-۲ |

Bidgol Publishing co. |  | نشر بیگل

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |
فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۲۷۴ |
تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵ ، ۶۶۹۶۳۶۱۷ |

bidgolpublishing.com |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |
* هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است. |

※ یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ گونه مسئولیت حرفه ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می آید که بدون چشم داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان ها و دانشجویان، اما بی شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بیگل استفاده بدون اجازه از ترجمه های نمایشی اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به ویژه در تئاتر تهران و جشنواره ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به جد پیگیری خواهد کرد.

| فهرست |

۱۱	یادداشت نویسنده
۱۹	دربارهٔ کلاوس هاینریش توماس مان
۲۳	دربارهٔ تم لانوی
۲۵	زبان می‌اندیشد و برای ما می‌نویسد
۳۳	نمایشنامه

انتزریبیدگل

| یادداشت نویسنده |

دربارهٔ این اقتباس

نمایشنامهٔ **مفیس‌تو** برای همیشه^۱ برداشتی است کاملاً آزاد بر اساس رمان **مفیس‌تو**، شاهکار کلاوس مان^۲، رمان‌نویس آلمانی. در نگاه نخست ممکن است چنین به نظر برسد که همه چیز همان است و فقط نام‌ها توسط من تغییر کرده‌اند، اما چنین نیست. قبل از هر سخنی، می‌خواهم از این فرصت استفاده کنم و از خانواده و وراثت کلاوس مان برای اینکه به من اجازه دادند تا این آدپتاسیون جدید را بر اساس رمان انجام دهم، صمیمانه تشکر کنم.

یکی از عناصر مهم شکل‌گیری این نمایشنامه، زندگی و شرح حال واقعی گوستاو گروندگن^۳، بازیگر توانا و کم‌نظیر، دوست قدیمی

1. Méphisto for ever

2. Klaus Heinrich Thomas Mann

3. Gustave Grundgen

کلاوس مان، و همسر خواهرش، اریکاست. البته اگرچه در رمان کلاوس مان، از بازیگری به نام هندریک هوفگن^۱ نام برده شده، اما در حقیقت گروندگن همان بازیگری است که در آلمان نازی باقی ماند و برای نازی‌ها کار کرد، و منبع الهام و منشأ واقعی شکل‌گیری رمان مفیستو توسط کلاوس مان شد.

فکر اصلی مفیستو برای همیشه توسط من و گی کاسیه^۲ کارگردان این نمایش شکل گرفت. ما به وحدت مکان فکر کردیم؛ به اینکه باید همه صحنه‌ها در یک تأثیر اتفاق بیفتند، تا بتوانیم به اجرای نمایشی دارای دو سطح پردازیم:

۱. سطحی اجرایی و نمایشی: نمایشی که در آن بتوان به یادآوری شاهکارهای تأثیری جهانی پرداخت.

۲. سطحی عینی و باورپذیر مانند «زندگی واقعی»: منطبق با واقعیت تاریخی.

بنابراین در این اثر، قطعات متنوعی از نمایشنامه‌ها، به همان‌گونه نقل می‌شوند و گستره‌ای از هستی و ظهور شخصیت‌های گوناگون تأثیری شکل می‌گیرد و مجموعه‌ای از سبکسری، بی‌قیدی و جسارت‌ها در قالب شخصیت‌هایی نمایشی نمودار می‌گردد.

در واقع در هزار تویی از انعکاس آثار ادبی تأثیر - و در زمانه طغیان بحران و تمرد - است که شخصیت کورت کوپلر^۳، کسی که جاه‌طلبی هنری خود را در خدمت راهبردی سیاسی پنهان کرده است، نمود می‌یابد؛ و این در حالی است که به گمان خودش تلاش می‌کند تا «از

1. Hendrik Hofgen

2. Guy Cassiers

3. Kurt Koplér

درون به مبارزه با سیستم پردازد». به همین علت در این هزار توی اخلاقی گرفتار می شود و درحالی که می اندیشد می تواند از همکاری با قدرت بهره مند شود و سودی ببرد، سرانجام در برابر قدرت و نظام مستقر شکست می خورد.

به راستی کدام نمایش به خوبی **هملت** می تواند نشان دهنده دلایل میل به اقدام از یک سو و غیرعملی بودن آن از سوی دیگر باشد؟ از میان سایر آثار شکسپیر، قطعاً از نمایش های **ژول سزار**، **مکبث** و **رومئو و ژولیت** نقل می شوند و بر **فاوست** گوته نیز به این دلیل تأکید شده است؛ زیرا مفیستوفلس یکی از نقش های فراموش نشدنی گوستاو گروندگن، همان بازیگر و مدیر تئاتری است که در دوره آلمان نازی الهام بخش کلاوس مان در نوشتن رمان بوده است. من با استفاده از تفسیرهای سیاسی گوناگونی که در قالب تأثر طرح گردیده و بیانگر تهدید جامعه در اثر خودمداری زمامدار است، از نمایش های **دون کارلوس** اثر شیلر، **ریچارد سوم** اثر شکسپیر، **باغ آلبالو** اثر چخوف، **مرگ دانتون** اثر جورج بوخنر و... استفاده کرده ام. در موارد دیگر، دلیل انتخاب آثار نمایشی مورد استفاده، زیبایی آن آثار و قابلیت و تناسب آن ها با موقعیت های درون نمایش بوده است. **دایی وانیا** و **مرغ دریایی** اثر چخوف و **هکوب** اثر اوریپید از آن جمله اند.

| مفیستو برای همیشه |

نشریدگل

شخصیت‌های نمایش

کورت کوپلر	Kurt Kopler	بازیگر جاه‌طلب، دارای تمایلات سیاسی چپ.
ریکا فوش	Rebecca Fuchs	بازیگر مشهور خارجی تبار.
ویکتور مولر	Victor Muller	مدیر اداری تآتر، بازیگر، سرایدار و فعال گُمونیست.
موتی هیلدا	Mutti Hilda	مادر کورت کوپلر، سوفلور، کارچرخان، گرداننده بار.
نیکلاس وبر	Niklas Weber	بازیگر و پرولتر فاشیست.
نیکول نومن	Nicol Naumann	بازیگر جاه‌طلب، دارای تمایلات سیاسی چپ.
آنزلا	Angela	بازیگر جوان.
چاقه	Le Gros	ژنرال هوایی و وزیر فرهنگ، دستیار دیکتاتور فاشیست.
لیندا لیندنهوف	Linda Lindenhoff	بازیگر و معشوقه چاقه (همین بازیگر نقش ریکا فوش را هم بازی می‌کند).
چلاقه	Le Boiteux	وزیر تبلیغات (همین بازیگر نقش نیکلاس وبر را هم بازی می‌کند).
فرمانده جدید	Le Nouveau Chef	فرمانده ارتش آزادی‌بخش (همین بازیگر نقش ویکتور مولر را هم بازی می‌کند).

محل اجرای نمایش، یکی از تآترهای پایتخت است.

پرو لوگ

[تصویر کورت کوپلر بر روی پرده نمایش ویدئو]

کورت کوپلر: [در نقش هملت] «که هستی تو؟... کیستی؟ روحی نیک‌گوهر یا دیوی تباه؟ چه آورده‌ای؟ ژاله آسمان یا لهیب جهنم؟ قصد تو صلح‌آمیز است یا شوم و بدفرجام؟ چرا خود را در این نور ضعیف و رازآمیز، در این تاریکی، می‌نمایی؟ باید که با تو سخن بگویم. تو را هملت می‌نامم. حکمران بزرگ، پدر، شاه دانمارک، سخن بگو! برای چه استخوان‌های مقدست که در خاک گور آرمیده بودند کفن پاره کرده‌اند؟ برای چه گوری که در آن آرمیده بودی ناگهان دهان گشوده، و آرواره‌های مرمرش تو را در مقابل دیدگان ما تف کرده؟ برای چه؟... تو شب را

آنچنان ترس آور و مهیب کرده‌ای که ما، بازیچه‌های
طبیعت، پرتاب شده در گردباد اندیشه‌های رنج آور،
دستخوش خیالاتی شده‌ایم که از توان روحی مان
درمی‌گذرد. از من چه می‌خواهی؟ خواسته‌تو
چیست؟ بگو. حرف بزن! [سکوت] با من سخن بگو!
می‌خواهی که چه کنم؟»

[سکوت]



نتربیدگل

| | صحنه ۱ | |

روز انتخابات، یک استعفا

[در تاتر شهر پایتخت، کورت کوپلر، بازیگر و کارگردان تاتر، داخل سالن است. نیکلاس وبر، بازیگر جوان، و ویکتور مولر، مدیر اداری و همه کاره تاتر، روی صحنه اند. موتی هیلدا (مامان) در ردیف اول روی صندلی نشسته و ضمن چیزباختن، مشغول رسیدگی به ترموس قهوه و سوفله کردن متن نمایشنامه نیز هست.]

ویکتور مولر: [در نقش پولونیوس] «رینالدو، این پول و این نامه را به

پسرم بده.»

کورت کوپلر: [با خودخوری] نیکلاس بازم که سمت راست صحنه

ایستادی. من گفتم سمت چپ و ایسا!

نیکلاس وبر: خب چه فرقی می‌کنه؟ اینکه یه تمرین واقعی نیس.
ویکتور مولر: [پولونیوس] «رینالدو، این پول و این نامه را به پسر
بده.»

کورت کوپلر: یالا، بجنب دیگه، بجنب نیکلاس!
نیکلاس وبر: منظورت چیه «بجنب نیکلاس»؟ تو همین چند
لحظه پیش گفتی که من از قبل تو صحنه هستم.
کورت کوپلر: جمله رو بگو!

موتی هیلدا: [از روی متن می‌خواند.] «فرمانبردارم عالیجناب.»
نیکلاس وبر: [با بی میلی نقش رینالدو را بازی می‌کند.] «فرمانبردارم
عالیجناب.»

کورت کوپلر: با حداقلی از باور بگو، خواهش می‌کنم! شروع
می‌کنیم.

ویکتور مولر: [پولونیوس] «رینالدو، این پول و این نامه را به پسر
بده.»

نیکلاس وبر: [با صدای بلند در نقش رینالدو] «فرمانبردارم عالیجناب.»
موتی هیلدا: «شما فوق العاده...»

ویکتور مولر: می‌دونم هیلدای عزیز، می‌دونم!
موتی هیلدا: معذرت می‌خوام و یک، ببخشید.
ویکتور مولر: [پولونیوس] «شما فوق العاده باهوش و عاقلید.

رینالدوی عزیز، قبل از آنکه به دیدارش بروید
درباره رفتار او پرس و جو کنید.»

نیکلاس وبر: [رینالدو] «باشه، همین کار رو می‌کنم.»

کورت کوپلر: نه! نه! متن چی بود؟

موتی هیلدا: [از روی متن می خواند.] «باور کنید عالیجناب که نقشه»

من نیز چنین بود.»

کورت کوپلر: «باور کنید عالیجناب که نقشه من نیز چنین بود.»

تا-تا-تا-تا، تا-تا-تا-تا، این یعنی ریتم، ریتم شعر.

رو صحنه تأثر باید به زبان شعر حرف زد. دهان، تنها

دستگاه برای بیان زیبایی شعره. دستمایه ما زبان

مادری و راهنمای ما تکنیک های فن بیان.

نیکلاس وبر: تو این دوره و نمونه دیگه هیچ کس این جوری حرف

نمی زنه.

کورت کوپلر: اینم از اون حرفای زیادیه که تو دوره و نمونه ما

می زنی.

نیکلاس وبر: مگه نمی شه این حرفا رو به زبون خودمون بگیریم؟ به

زبون کوچه و بازار.

کورت کوپلر: شک دارم که فرهنگ لغات زبان تو بتونه با شکسپیر

مقابله کنه.

نیکلاس وبر: تماشاچی های معمولی هیچ وقت نمی تونن این حرفا

رو دنبال کنن.

کورت کوپلر: تو چی؟ تو می تونی؟ باید خیلی حوصله به خرج

بدی تا بفهمی... خب، تمرینو ادامه می دیم.

موتی هیلدا: «باور کنید عالیجناب که نقشه من نیز چنین بود.»

نیکلاس وبر: [رینالدو] «باور کنید عالیجناب که نقشه من نیز چنین

بود.»

ویکتور مولر: [پولونیوس] «خوب گفتمی، آفرین! آفرین! بسیار آفرین!